

## تاریخ فلسفه

### کانت در باب متافیزیک ۵۴

### نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

بسیار خوب، پس، امروز بعد از ظهر، با نگاهی به دیالکتیک متعالی کانت، در واقع به نگرش او به متافیزیک می‌پردازیم. دو بخش قبلی نقد عقل محض، معرفت‌شناسی، زیبایی‌شناسی متعالی، که البته با ادراک حسی سروکار دارد، و تحلیل متعالی که با قضاوت‌هایی که می‌کنیم، فهم‌هایی که به دلیل مقولات پیشینی، یعنی مفاهیمی که تجربه را تفسیر می‌کنند، داریم، مرتبط است را معرفی می‌کنند. حال، هدف کل نقد واقعاً بررسی این موضوع است که آیا متافیزیک عقلانی، متافیزیک عقل‌گرا، امکان‌پذیر است یا خیر.

آیا پروژه‌ای که دکارت آغاز کرد، امکان‌پذیر است؟ آیا آن نوع متافیزیکی که با جاه‌طلبی‌های مشابه، بر اساس تجربی توسط کسی مانند جان لاک پیشنهاد شد، واقعاً امکان‌پذیر است؟ امکان متافیزیک. و او در دو بخش اول نقد عقل محض، که به معرفت‌شناسی می‌پردازد، کاملاً روشن کرده است که دانش ما فقط به پدیده‌ها، ظواهر، چیزها آنطور که به نظر ما می‌رسند، گسترش می‌یابد، نه به چیزها در خود، ذات، واقعیت، چیزنما. بنابراین شما از قبل انتظار پاسخ منفی به این سوال را دارید.

آیا متافیزیک عقلانی ممکن است؟ خیر. حداقل نه متافیزیک عقلانی با قطعیتی که برای دانش لازم است. با این حال، کاری که او در دیالکتیک انجام می‌دهد، بررسی دیالکتیکی استدلال‌هایی است که متافیزیک‌دانان مطرح کرده‌اند.

یک چیز این است که قبل از بررسی آن بگوییم که چنین چیزی ممکن نیست. چیز دیگری این است که به اثبات‌های متافیزیک‌دان نگاه کنیم و نشان دهیم که آنها کار نمی‌کنند. و این دقیقاً همان کاری است که او انجام می‌دهد.

بنابراین، دیالکتیک متعالی تلاش او برای تحلیل استدلال‌های مربوط به ذهن، کیهان فیزیکی و خدا است و نشان می‌دهد که به دلیل استفاده اجتناب‌ناپذیر از مفاهیم پیشینی که تا آنجا که ما می‌دانیم در مورد واقعیت صدق نمی‌کنند، خود این اثبات‌ها هیچ شناختی از واقعیت به ما نمی‌دهند. بنابراین این جهت کلی است که او در پیش می‌گیرد. و شما نظر من را که قبلاً در مقدمه گفته بودم به یاد دارید، او اظهار داشت که قصد دارد دانش را کنار بگذارد تا جایی برای باور باز کند.

بنابراین او این کار را در دیالکتیک انجام می‌دهد، و سپس در پایان به صحبت در مورد باور می‌پردازد. ما دانش متافیزیکی نداریم، اما ممکن است انواع باورهای متافیزیکی داشته باشیم. و این تمایز دانش-باور است که برای کانت بسیار مهم است، همانطور که البته برای دیوید هیوم نیز همینطور است.

باشه؟ پس اگر ذهنتان به خط تقسیم‌بندی‌شده‌ی افلاطون برگردد، می‌بینید که روشنگری تمام حوزه‌ی دانش بشری را با قطعیت تحت فشار قرار داده و این را غیرممکن یافته و به سطح باور عقب‌نشینی کرده است. اما همچنان، همانطور که برای افلاطون مهم بود، تمایز قائل شدن بین باورهایی که به نظر موجه می‌رسند و از سوی دیگر، آنچه داستان، تخیل صرف یا توهم است، مهم می‌شود. و هیوم قبلاً این تمایز را برای خودش قائل شده است.

کانت، بدیهی است که مجبور خواهد بود. بنابراین، دیالکتیک سه بخش دارد. حال، در هر مورد، کاری که او سعی در انجام آن دارد، اشاره به مشکلات منطقی است و او این مشکل را، در مورد ذهن، استدلال‌هایی برای وجود ذهن می‌نامد؛ او این مشکل را یک مغالطه می‌داند.

خب، یک مغالطه گامی است که فراتر از منطق می‌رود. فراتر از منطق. به عبارت دیگر، استدلال‌ها شکست می‌خورند زیرا نتیجه فراتر از چیزی است که می‌توان به صورت منطقی اثبات کرد.

فراتر از آنچه مقدمات ایجاب می‌کنند. تناقضات. وقتی به بخش کیهان‌شناسی می‌رسیم، او از تناقضات صحبت می‌کند.

یک تناقض زمانی رخ می‌دهد که استدلال موافق و مخالف یک‌تاز، هر دو بتوانند ارائه شوند. شما می‌توانید هم الف و هم غیر الف را اثبات کنید. آخ.

خب، در این صورت، دوباره چیزی دارید که قوانین منطق را نقض می‌کند. این خلاف قانون یا نوموس است. چه چیزی خلاف قوانین منطق است؟ خب، قانون منطق، قانون طرد شق ثالث، الف یا غیر الف است.

و حالا شما هر دو را دارید، الف و غیر الف. بنابراین، تناقض خلاف قانون منطق است. در مورد استدلال‌های وجود خدا، او نامی برای نوع مغالطه‌ی مربوطه نمی‌گذارد.

او می‌گوید آنچه استدلال‌ها به آن می‌رسند یک آرمان است. آرمانی برای اندیشه‌ی بشر. او می‌تواند بگوید که این آرمانی است که ذهن بشر برای تکمیل و وحدت بخشیدن به درک ما از چیزها به دنبال آن است و می‌خواهد و نیاز دارد.

اما این ایده‌آلی است که در نهایت، اگرچه می‌توان آن را فرض کرد، اثبات نشده است. فرض کردن، بدیهی دانستن چیزی، به معنای پیشنهاد کردن، بیان کردن و مسلم دانستن آن است، نه اثبات آن.

بنابراین، در هر سه مورد، نتیجه یکسانی حاصل می‌شود، یعنی اینکه این تزه‌ها اثبات نشده‌اند. حالا، بیایید با روانشناسی عقلانی، پارالوژیسم‌های موجود در آن شروع کنیم. و فکر می‌کنم می‌توانید به سرعت ببینید که این روند چگونه پیش می‌رود.

فکر می‌کنم این ساده‌ترین بخش از بین این سه بخش است. کاری که او انجام می‌دهد این است که اشاره می‌کند کل علم روانشناسی عقلانی، همانطور که نامیده می‌شود، با کوگیتوی دکارت آغاز می‌شود، فکر می‌کنم. و از دیدگاه تاریخی، واقعاً درست است، زیرا نوع متافیزیکی که او در مورد آن صحبت می‌کند، نوعی است که از زمان دکارت، و به ویژه در آن سنت عقل‌گرایی آلمانی، توسعه یافته است، جایی که مرسوم بود. متافیزیک را به سه زیرشاخه تقسیم کنند، دقیقاً با این برجسب‌ها، متافیزیک آن زمان.

و اگر به دکارت برگردیم، مطمئناً روانشناسی عقلانی با کوگیتوی او آغاز می‌شود. کوگیتوی دکارت را به خاطر دارید، پس فکر می‌کنم، پس هستم.

. یک جوهر متفکر. Res cogitans. من چیستم؟ من یک چیز متفکر هستم.

یک چیز متفکر. حالا، این استدلال دکارتی است که توسط دیگران مانند لاک و برکلی دنبال می‌شود، استدلال برای جوهر روح. ذهن، روح، یک چیز است.

چیزی که فکر می‌کند. حالا، ایراد او به معرفی اصطلاح نژاد یا جوهر است. و اگر شما، که گمان می‌کنم نکرده‌اید، آن ۱۲ مقوله کانتی را حفظ کرده‌اید، به شما گفتم که حفظ نکرده‌اید، اما می‌توانید آنها را بررسی کنید، و یکی از آنها مقوله جوهر است.

خواهید دید. به طوری که اگر به آن مطالب اوایل نقد، در صفحه ۳۸۹، در جدول مقولات برگردید، کمیت، کیفیت، نسبت و وجهیت را به خاطر بسپارید، مقولات نسبت با نسبت بین جوهر و عرض شروع می‌شوند. جوهر و کیفیت.

جوهر و عرض. حال، نکته او این است که ارتباط بین یک عرض و زیرلایه زیربنایی آن، آن رابطه، یک رابطه ناشناخته است. ما مفهومی داریم که بر چیزها تحمیل می‌کنیم.

خب، در این استدلال «می‌اندیشم، پس مجموع» چه اتفاقی می‌افتد؟ تا جایی که به مجموع مربوط می‌شود، اشکالی ندارد. من هم همینطور. اما به محض اینکه نژاد را مطرح می‌کنید، به آنچه مستقیماً شناخته شده است، اضافه می‌کنید.

شما دارید مفهوم جوهر را اضافه می‌کنید. حالا فکر می‌کنم، بسیار خوب، این ویژگی، کیفیت، صفت است. اما اگر هیچ ارتباطی بین ویژگی‌ها و جوهر آنها ندانیم، فکر می‌کنم نمی‌توانیم از آن ویژگی استنتاج منطقی کنیم.

بنابراین، در نتیجه، من یک جوهر متفکر هستم. مسئله این است که مفهوم پیشینی جوهر به خودی خود وارد شده است و هیچ مرجع عینی ندارد که ما از آن شناختی داشته باشیم. حال، با این اوصاف، کانت، از سوی دیگر، درک می‌کند که چرا ما به سمت آن پرسش منطقی سوق داده می‌شویم.

اینکه بگویم من یک جوهر هستم، یک چیز متفکر، دلالت بر تداوم وجود دارد. بنابراین این وسیله‌ای است که از طریق آن تأیید می‌کنم منی که اکنون فکر می‌کند و منی که در گذشته فکر می‌کرده، وقتی به یاد می‌آورم. که فکر می‌کنم، و این منی است که فردا وقتی به این فکر می‌کنم که امروز این را کرده‌ام، فکر خواهد کرد. بنابراین، دخالت مفهوم جوهر چیز بدی نیست.

صرفاً این است که بیش از آنچه منطقاً ممکن است را تأیید می‌کند. همچنین از خطر ماتریالیسم جلوگیری می‌کند. و از نظر کانت، این یک خطر است.

او این را دوست ندارد. بعداً بیشتر از این خواهیم دید. اما کانت بسیار بیم دارد که خوانش واقع‌گرایانه از علم نیوتنی، با سازوکارهای علی کورکورانه‌اش، نوعی جهنم جبری ایجاد کند که در آن چیزی به نام آزادی و مسئولیت اخلاقی وجود نداشته باشد.

در نتیجه، او می‌خواهد از خطراتی که او آنها را ماتریالیسم می‌نامد، جلوگیری کند. و البته، ورود ایده جوهر یگانه، انکار هرگونه تقلیل‌گرایی از نوع ماتریالیستی است. اما اتفاقی که می‌افتد این است که معرفی یک جوهر یگانه، مسئله ذهن و بدن را مطرح می‌کند.

رابطه بین جوهر ذهن و جوهر بدن چیست؟ حالا، به خاطر داشته باشید که دوباره آن جناس وحشتناک را داریم، به خاطر داشته باشید که نه ذهن و نه بدن، طبق گفته کانت، به عنوان جوهر شناخته نمی‌شوند. بنابراین مسئله ذهن و بدن، به معنای رابطه بین دو جوهر، یک شبهه مسئله است. اما این یک شبهه مسئله است که با دخالت مفهوم جوهر ایجاد شده است.

و خواهید دید که در یک جا او مشاهده می‌کند که سه نوع پاسخ برای آن مسئله وجود دارد. پاسخ این است که نوعی ارتباط علی وجود دارد. علیت فیزیکی در میان است.

پیشینی دیگری، یعنی مفهوم علیت، را مطرح می‌کند. راه دیگر این است که بگوییم نوعی هماهنگی از پیش تعیین شده بین این دو وجود دارد.

این لایب نیس است. و سومین گزینه این است که بگوییم کمک ماوراءالطبیعه وجود دارد. و این، البته همان نظریه‌ی اقتضایی است که می‌گوید این خداست که اثرات مربوطه را ایجاد می‌کند.

اما این هم به معنای صحبت در مورد چیزی است که ما از آن بی‌اطلاع هستیم. بنابراین، اینکه ما فرضیه‌سازی کردیم، به معنای در نظر گرفتن آن به عنوان یک جوهر است. هیپوستاز، کلمه یونانی به معنای زیرلایه، جوهر است.

این اصطلاحی است که در زبان تثلیثی کلیسای اولیه استفاده می‌شد. سه اقنوم در یک ذات، به صورت سه شخص در یک ذات پدیدار شدند. اما اقنوم‌سازی به معنای تلقی کردن به عنوان یک جوهر، به عنوان چیزی با موجودیت پایدار است.

و فرض کردن ذهن و بدن، همانطور که ما انجام می‌دهیم، از نظر منطقی یک مغالطه است. این فراتر از آن چیزی است که منطق اجازه می‌دهد. در واقع، این تنها یکی از مغالطه‌های موجود در روانشناسی عقلانی است.

و این همانی است که در گلچین آمده است. اما سه مورد دیگر نیز وجود دارد. و اگر به صفحه ۴۱۸ نگاه کنید، می‌توانید خیلی سریع ببینید که موارد دیگر چیستند.

و اگر بخواهید، می‌توانید یک نسخه کامل از نقد عقل محض را از کتابخانه تهیه کنید و آنچه را که او در مورد سایر کتاب‌ها می‌گوید، بخوانید. اما آنها به طور طبیعی از کتاب اول پیروی می‌کنند. فقط این نیست که روح جوهر است.

این در دسته‌بندی‌های رابطه است. اما مورد دوم، در مورد کیفیت، دسته‌بندی‌های کیفیت، ساده است. به عبارت دیگر، همان چیزی است که هست، به طور غیرقابل تقسیم.

دسته بندی های ذکر شده در صفحه ۳۸۹ برگردید، دسته بندی های کیفیت، رابطه، سلب، محدودیت، از کیفیات منطقی، گزاره های ایجابی، گزاره های سلبی و گزاره های نامعین. بنابراین، گفتن اینکه این صرفاً همان چیزی است که هست، به معنای نسبت دادن واقعیت است.

بنابراین این یک مفهوم پیشینی دیگر است که معرفی شده است. او می‌گوید، عدد سه مربوط به زمان‌های مختلفی است که در آن وجود دارد؛ از نظر عددی در وحدت خود یکسان است. به نظر می‌رسد این یک دسته از کمیت باشد.

کمیت، هویت منحصر به فرد خود را در طول زمان دارد. این یک مفهوم پیشینی دیگر است. و سپس شماره چهار، در رابطه با اشیاء ممکن در فضا، که در مسئله ذهن و بدن به طور ضمنی مطرح شده است.

در رابطه با اشیاء ممکن در فضا، امکان و ضرورت، این هم یک مقوله‌ی دیگر است. بنابراین او به چهار نوع مقوله، کمیت، کیفیت، نسبت و وجهیت می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه در روانشناسی عقلانی، هر

چهار نوع این مقوله‌ها دخیل هستند. و بنابراین آنچه شما واقعاً در آن شاخه از متافیزیک دارید، در واقع یک ساختار تخیلی است که از آن مفاهیم پیشینی که بر تجربه‌ی واقعی ما، یعنی درون‌نگری تأملی، تحمیل شده‌اند، ساخته شده است.

خب، آیا این به وضوح قابل درک است؟ نظرات؟ سوالات؟ شما خیره شده‌اید. منظورتان این است که به همین راحتی است؟ بله، در واقع همین است، می‌بینید. نکته او این است که این مقولات پیشینی، مقولات فهم هستند؛ آنها مقولات واقعیت نیستند.

از آنجا که آنها مقولاتی از واقعیت نیستند، ورودی تجربی را به شیوه‌های غیرواقعی تفکر تبدیل می‌کنند. و در نتیجه، نه تنها «من چیستم، نژاد متفکران»، بلکه این نیز فراتر از منطق است، بلکه این ادعا که من به عنوان یک چیز متفکر در رابطه‌ای با چیزهای گسترده قرار دارم نیز چنین است. این نیز صدق نمی‌کند.

من، به عنوان یک موجود متفکر، در زمان به عقب و غیره امتداد دارم، اما این هم صدق نمی‌کند. من، به عنوان یک موجود متفکر، احتمالاً می‌توانم به آینده امتداد داشته باشم، اما این هم صدق نمی‌کند. قبل از این که زمین بخورم، این کابل‌ها را می‌پوشانم.

این هم یک مغالطه‌ی دیگر خواهد بود. خب، پس چیزی در مورد روانشناسی عقلانی؟ ساده به نظر می‌رسد؟ من گفتم که کانت باید خیلی خلاصه‌تر می‌گفت. می‌شود این کار را کرد.

بسیار خب، به خاطر داشته باشید که او وجود جوهر روح را انکار نمی‌کند. او وجود جوهر روح را انکار نمی‌کند. او می‌گوید شما استدلال معتبری ندارید.

شاید انواع استدلال‌های بد برای اهداف خوب. او این را انکار نمی‌کند. او آن را تأیید هم نمی‌کند.

وقتی صحبت از خدا می‌شود، خواهیم دید که او وجود خدا را تأیید می‌کند، حتی اگر بگویید شما استدلال خوبی ندارید. و در مورد روح، به نظر می‌رسد که می‌گوید شما استدلال خوبی ندارید، اما حداقل در این برهه از زمان، آماده تأیید آن نیست. بسیار خب، کیهان‌شناسی عقلانی شامل این حقایق متناقض است.

و اگر مایل باشید، به صفحه ۴۲۸ مراجعه کنید. ۴۲۹ در آنجا. ۴۲۸، ۴۲۹.

نکته‌ی او در اینجا این است که اصطلاحات روح و جهان را نباید هر دو به عنوان بازنمایی‌هایی از واقعیت، بلکه به عنوان چیزی که او مفاهیم تنظیم‌کننده می‌نامد، در نظر گرفت. به این معنا که آنها آنچه را که ما می‌گوییم تنظیم می‌کنند. روح از این جهت تنظیم‌کننده است که ما را از ماتریالیسم دور نگه می‌دارد.

جهان همچنین یک مفهوم تنظیم‌کننده است. جهان شیوه‌ای را که ما تفکر خود را در مورد چیزهای فیزیکی ترکیب می‌کنیم و شیوه‌ای را که ما تجربه خود را به آن می‌افکنیم، تنظیم می‌کند.

حالا، در صفحه ۴۲۹، می‌بینید که او در این مورد تقریباً همان کاری را انجام می‌دهد که با روانشناسی انجام داد. در اینجا، همانطور که او درست بالای تفکیک، بر اساس چهار عنوان دسته‌ها بیان می‌کند، دوباره چهار حوزه کیهان‌شناسی را شناسایی می‌کنیم: کمیت، کیفیت، نسبت و وجهیت.

بنابراین، متوجه می‌شوید که مورد اول، که به کامل بودن مطلق ترکیب کل می‌پردازد، مورد دوم به تقسیم تقسیم‌پذیری بی‌نهایت یا متناهی می‌پردازد. مورد اول این است که آیا کیهان در زمان و مکان به صورت متناهی یا نامتناهی امتداد یافته است. بنابراین، مورد اول به آن امتداد بی‌نهایت، فضا و زمان مربوط می‌شود.

دومی مربوط به تقسیم‌پذیری متناهی یا نامتناهی، یا قابلیت خرد شدن است. سومی مربوط به رابطه، یا منشأ است. و چهارمی مربوط به وجهیت، یا وابستگی کامل، امکانی یا ضرورت است.

بنابراین، هر یک از این دسته‌ها دوباره درگیر می‌شوند. سپس او به نوبت به هر یک از این موارد می‌پردازد. و در صفحه ۴۳۳، می‌توانید ساختار تفکر او را ببینید.

این‌تر این است که جهان از نظر زمانی آغازی دارد و از نظر مکانی نیز محدود است. از نظر زمانی در طول زمان متناهی و از نظر مکانی در امتداد خود متناهی است. نقطه مقابل این دو، نقطه مقابل هم هستند.

جهان نه آغازی دارد، نه حدی، بلکه از نظر زمان و مکان بی‌نهایت است. و او قرار است نشان دهد... حال، رویه او چیزی است که در منطق به آن برهان خلف می‌گوییم. هر جا که ممکن است به یاد بیاورید، امیدوارم که از درس منطق خود به یاد بیاورید، و اگر درس منطق را نگذرانده‌اید، فقیر هستید.

یک برهان خلف با فرض نادرستی‌تر آغاز می‌شود. اگر تر نادرست باشد، چه چیزی از آن نتیجه می‌شود؟ و سپس شما نشان می‌دهید که آنچه که بر اساس نادرستی‌تر به دست می‌آید و باید درست باشد، یعنی آنچه که باید درست باشد، خود نادرست است. بنابراین اگر این نادرست باشد، پس انکار تر نادرست است و تر درست است.

کاری که باید A، حالا، متوجه شدی؟ آن را به صورت کتبی بنویس، و خواهی دید. بسیار خوب، برای اثبات نادرست است، بنابراین B اما B. باشد، آنگاه A شروع کنی. اگر غیر A انجام دهی این است که با ادعای غیر A درست است.

دوباره، انگار چیزی پیدا نکردی. حتماً روز ولنتاین یا یه همچین چیزیه. مگه عاشق این نیستی؟ روز ولنتاین. عاشق این نیستی؟ خیلی خوب، اون خط موج‌دار نشونه منفیه.

حداقل بیدار هستی. خط موج‌دار منفی است. نه الف. بسیار خوب، نه الف به معنای B است. باشه، اما نه B. حالا، اگر تالی را انکار کنی، مقدم را انکار می‌کنی.

را اثبات کرده‌اید. حالا، این روش او در این اثبات‌ها است. و می‌توانید خودتان آن A پس شما A. یعنی A. نه را ردیابی کنید. در حالت اول، او شروع می‌کند، می‌بینید، اگر فرض کنیم که جهان هیچ آغاز زمانی نداشته است، پس باید تا هر نقطه زمانی مشخص، ابدیتی سپری شده باشد.

و بنابراین، باید سلسله‌ای نامتناهی از حالات اشیا در جهان رخ داده باشد. با این حال، از اینجا به بعد، یک سلسله نامتناهی شامل این است که هرگز نمی‌تواند کامل شود. بنابراین، یک سلسله نامتناهی غیرممکن است.

و آغاز جهان شرط لازم وجود آن است. جهان آغازی داشته است. این چیزی بود که باید اثبات می‌شد.

خب، اینم از این. پس اون این کار رو روی تر و آنتی‌تر انجام می‌ده.

در هر دو مورد، نتیجه این است که هم تر و هم آنتی‌تر درست هستند. اوه، این یک آنتی‌نومی است. اینطور نیست؟ تناقض قانون عدم تناقض. خب، او دوباره همین کار را با مورد دوم در ۴۳۶ انجام می‌دهد.

هر ماده مرکبی در جهان از اجزای ساده تشکیل شده است. هیچ چیز در هیچ کجا جز ماده ساده یا آنچه از آن تشکیل شده است، وجود ندارد. همانطور که می‌بینید، واحدهای تقسیم‌ناپذیری وجود دارند.

در تضاد، هیچ چیز مرکبی از اجزای ساده تشکیل نشده است. در هیچ کجای دنیا چیزی ساده و تقسیم‌ناپذیر وجود ندارد. خب، اثبات او با فرض اضداد آغاز می‌شود.

او در این تز می‌گوید، فرض کنیم که اجزای مرکب، یعنی جوهرهای مرکب، از اجزای ساده تشکیل شده‌اند. و از آنجا به برهان خلف می‌رود. همین امر دوباره در تعارض سوم در صفحه ۴۴۰ تکرار می‌شود.

علیت، طبق قوانین طبیعت، تنها علیتی نیست که بتوان از آن همه پدیده‌های جهان را استنتاج کرد. برای توجیه این پدیده‌ها، لازم است علیت دیگری، یعنی آزادی، را بپذیریم. در مقابل، هیچ آزادی وجود ندارد.

و دوباره ادامه می‌دهد. و در مورد چهارم به ۴۴۴ و همینطور ادامه می‌دهد. بنابراین، کاری که او در این موارد انجام می‌دهد این است که استدلال می‌کند که ما نمی‌توانیم به دلیل این تناقضات چیزی را اثبات کنیم.

ما نمی‌توانیم هیچ چیزی را در مورد بی‌نهایت بودن کیهان در زمان و مکان در مقابل متناهی بودن آن اثبات کنیم. ما نمی‌توانیم هیچ چیزی را در مورد تقسیم‌ناپذیری در مقابل تقسیم‌ناپذیری اثبات کنیم. هیچ چیزی را در مورد جبرگرایی در مقابل آزادی نمی‌توانیم اثبات کنیم.

هیچ چیز در مورد ضرورت در مقابل احتمال وجود ندارد. از آنجا که استدلال‌ها از هر دو طرف وزن یکسانی دارند، ما واقعاً نمی‌توانیم هیچ چیز را اثبات کنیم. و در نتیجه، آنچه در صفحه ۴۴۷ به آن می‌رسیم.

نتیجه‌گیری او از این بخش چیزی است که او آن را ایده‌آلیسم متعالی می‌نامد. توجه داشته باشید که این عبارت به صورت ایتالیک نوشته شده است. ایده‌آلیسم متعالی.

بله، رئالیسم متعالی، بازنمایی‌های صرف را به خود چیزها تبدیل می‌کند. سپس، در ستون دوم، ایده‌آلیسم متعالی، برعکس، اجازه می‌دهد که اشیاء شهود بیرونی، همانطور که در فضا و زمان به صورت بازنمایی درک می‌شوند، واقعی باشند، اما خود فضا، و همچنین زمان، به همراه تمام پدیده‌ها، به خودی خود چیز نیستند. آنها نمی‌توانند خارج از ذهن وجود داشته باشند.

و بنابراین تمایز پدیداری-فنومنال او تأیید می‌شود. آیا شما هم همین خط فکری را دنبال می‌کنید؟ می‌بینم که دیوید سرش را تکان می‌دهد. باشه.

به اندازه کافی سراسر است. سپس در نهایت توجه خود را به بخش الهیات عقلانی معطوف کنید که از ۴۶۳ شروع می‌شود. و اینجا، اینجا، کاری که او انجام می‌دهد شامل سه استدلال برای وجود خدا می‌شود که تا زمان او ادله سنتی بودند.

آنها عبارتند از، یکی، برهان هستی‌شناختی، دوم، برهان کیهان‌شناختی، و سوم، که او نام فانتزی فیزیکو-الهیاتی به آن می‌دهد، در واقع صرفاً نسخه‌ای از برهان غایت‌شناختی است. بسیار خوب. اینها همچنین سه برهانی هستند که هیوم در کتاب «گفتگوهایی در باب دین طبیعی» مورد بحث قرار داده است.

خب. پس در آن برهه، دستور کار همان است. اگر می‌گویید نه، یک لحظه صبر کنید، آیا یک استدلال اخلاقی برای وجود خدا وجود ندارد؟ بله، اما کانت کسی بود که اولین بار آن را مطرح کرد.

خب، این بعداً مطرح می‌شود. حالا، برهان هستی‌شناختی، پس، اول از همه، شما با آن از آنسلم، از دکارت و غیره آشنا هستید، ایده موجودی که ضرورتاً وجود دارد. مشکل اینجا چیست؟ خب، مشکل او این است که مفهوم ضرورت را مطرح می‌کند.

این مفهوم ضرورت را مطرح می‌کند. به این شکل بگویید: خدایی وجود دارد. این چه نوع گزاره‌ای است؟ حالا، مراقب باشید.

کانت می‌گوید که این گزاره نیست. گزاره یک موضوع و یک محمول دارد. وجود از نظر منطقی یک محمول نیست.

می‌بینی. چون وقتی چیزی را محمول قرار می‌دهی، یک ویژگی را به آن نسبت می‌دهی. وجود یک ویژگی نیست.

گفتن اینکه خدا وجود دارد، صرفاً به معنای خالی گذاشتن بقیه جمله است. بنابراین وقتی استدلال هستی‌شناختی می‌گوید خدا ضرورتاً وجود دارد، می‌گوید خدا یک موجود ضروری است. شما باید چیزی را به عنوان محمول قرار دهید.

اما به محض اینکه ضرورت را محمول قرار می‌دهید، به یک مفهوم پیشینی استناد می‌کنید. می‌بینید. یکی از مقولات وجهیت، امکان و ضرورت.

بنابراین، می‌بینید، برهان هستی‌شناختی، که سعی دارد مفهوم خدا را به عنوان یک موجود ضروری باز کند، فکر می‌کنم من هم همین کار را اینجا انجام دادم، به این مفهوم استناد می‌کند. او می‌پرسد، آیا این یک گزاره تحلیلی است؟ می‌بینید. نه.

این یک گزاره تحلیلی نیست. از نظر منطقی، اصطلاح خدا، چه یک نام مشخص، چه هر چیز دیگری، منطقیاً با ضرورت یکسان نیست. تحلیلی نیست.

باید ترکیبی باشد. اما پس، ایده ضرورت را از کجا می‌آورید؟ می‌بینید؟ بنابراین، استدلال هستی‌شناختی مستلزم پیشینی بودن است.

این مشکل‌ساز است. این صرفاً یک رابط است که موضوع و محمول را به هم پیوند می‌دهد. حال، برهان کیهان‌شناختی، برهان کیهان‌شناختی، واقعاً به برهان هستی‌شناختی وابسته است.

زیرا برهان کیهان‌شناختی درباره وابستگی علی بحث می‌کند. وابستگی علی. به عبارت دیگر، این برهان، امکان وجود کیهان را به یک موجود واجب‌الوجود فرض می‌کند.

بنابراین، دقیقاً همان چیزی را فرض می‌کند که برهان وجودی فرض می‌کند. برهان جهان‌شناختی، نتیجه‌ی برهان وجودی را پیش فرض می‌گیرد. البته، او می‌توانست بگوید که خود مفهوم علیت، یک مقوله‌ی پیشینی است.

می‌بینی. بسیار خب. و بعد بحث غایت‌شناختی، فیزیکو-الهیاتی، بحث غایت‌شناختی.

خب، کاری که سعی دارد انجام دهد این است که درباره نظم کیهان صحبت کند. نظم چیزها. وحدت منظمی که مشاهده می‌کنیم.

و از آن استنتاجی کنیم. اما این نوع استدلال، استدلال از روی شکل است، نه وجود مادی کیهان. استدلال از روی شکلی که دارد، مانند استدلال از طرف یک معمار یا طراح است.

اما شما نمی‌توانید وجود چنین طراح را بدون داشتن فرضیه وجود این جهان منظم تأیید کنید. اما این مستلزم یک استدلال کیهان‌شناختی برای وجود... است.

بنابراین برهان غایت‌شناختی به برهان کیهان‌شناختی وابسته است که آن هم به برهان هستی‌شناختی وابسته است. و از آنجایی که برهان هستی‌شناختی شکست می‌خورد، هیچ‌کدام از آنها کار نمی‌کنند. خب، این خط فکری اوست.

می‌خواهی دوباره اون رو بگم؟ باشه. نتیجه، و بعد برمی‌گردیم. نتیجه اینه که برهان غایت‌شناختی به برهان کیهان‌شناختی وابسته‌ست، که اون هم به برهان هستی‌شناختی وابسته‌ست.

. از آنجایی که برهان هستی‌شناختی شکست می‌خورد. بسیار خوب. یک برهان غایت‌شناختی داشته باشید.

بسیار خب. برهان غایت‌شناختی، برهانی از نظم به ناظم است. بنابراین اگر جهانی منظم وجود داشته باشد، علت آن لزوماً باید یک ناظم باشد.

حالا شما چیز دیگری را مطرح کرده‌اید که موضوع برهان کیهان‌شناختی است. و برهان کیهان‌شناختی می‌گوید که باید یک علت ضروری باشد. اما ایده وجود ضروری، خدا یک وجود ضروری است، چیزی است که برهان هستی‌شناختی درباره آن است.

خب. باشه. آره.

می‌دانید، و بدیهی است که چیزی که از خودتان می‌پرسید این است که، خب، چرا این به همه استدلال‌های خداپاورانه از این نوع پایان نداد؟ می‌بینید. و فکر می‌کنم پاسخ دو جنبه دارد. یکی از آنها که بسیار واضح است، این است که همه با معرفت‌شناسی کانت موافق نیستند.

و اگر معرفت‌شناسی کانت اشتباه باشد و مقولات صرفاً پیشینی نباشند، آنگاه کل رد استدلال‌های کانت، کارساز نخواهد بود. می‌بینید. به عبارت دیگر، اگر بتوانید واقعیت عینی چیزهایی مانند امکان و ضرورت. وابستگی علی را اثبات کنید، آنگاه می‌توانید آنها را به کار بیندازید.

ببینید، من دوستی دارم که قبلاً اینجا با ما تدریس می‌کرد، استوارت هکت، که کتابی به نام «رستاخیز خداپاوری» نوشته است، که در آن استدلال می‌کند که مقولات، اساساً مقولات کانت، نه تنها مقولات فکری، بلکه مقولات واقعیت هستند. می‌بینید. حالا استدلال او برای این حرف این است که جایگزین‌ها چیست؟ یکی از جایگزین‌ها شک‌گرایی است.

می‌بینی، این یک احتمال پوچ است. و بنابراین اگر قرار است اصلاً دانشی داشته باشید، آن دسته بندی‌ها باید در مورد واقعیت صدق کنند.

در واقع، او به این شکل استدلال می‌کند. اما اگر این مقولات در مورد واقعیت صدق کنند، پس اثبات‌ها باید کارساز باشند. یا حداقل ایراد کانت کارساز نیست.

و بنابراین او چیزی را که لایب نیتس نظریه پیش-شکل‌گیری می‌نامد، اتخاذ می‌کند. پیش-شکل‌گیری بین اندیشه و چیزها. از آنجایی که تفکر ما با نحوه وجود چیزها سازگار است، مقولات کار می‌کنند.

بنابراین، این مسلماً یک راه برای پرداختن به آن است، چه راه هکت با دسته‌بندی‌ها و چه راه دیگری که تجربی‌تر باشد. البته، راه دیگر این است که استدلال کنیم وجود یک محمول صحیح است. اگر وجود یک محمول صحیح باشد، نتیجه یک اثبات می‌تواند به سادگی این باشد که، بنابراین، خدا وجود دارد.

و شما مجبور نیستید مدام در حال پرسه زدن باشید تا مسائل را با هم قاطی کنید. بنابراین با این نوع جایگزین‌ها مواجه می‌شوید. اما این یک متن کلاسیک در کانت است.

من فکر می‌کنم از بین دو رویکرد، رویکرد هیوم و کانت، رویکرد هیوم به استدلال‌ها تأثیر ماندگارتری داشته است. احتمالاً به این دلیل که دیالوگ‌ها خواندنی‌تر از نقد عقل محض هستند. بله.

من فکر می‌کنم موضع کانت تأثیر فوق‌العاده‌ای داشته است، اما صرفاً به دلیل معرفت‌شناسی او، نه به دلیل روشی که او در این رده‌ها به کار برده است. بنابراین، هیوم، از این نظر، در بحث واقعی براهین، مهم‌تر است. بسیار خوب.

حالا، با این طرز برخورد با متافیزیک، او را به کجا می‌رساند؟ خوب، او را در صفحه ۴۸۰ رها می‌کند. و این را بررسی کنید.

کانت می‌گوید ما نمی‌توانیم وجود خدا را اثبات کنیم. ما نمی‌توانیم بدانیم، به آن معنای روشنگرانه از دانش، نمی‌توانیم بدانیم که خدا وجود دارد. آیا چیز دیگری می‌توانیم در مورد کیهان بدانیم؟

یا بدانی که یک جوهره روح هستی. ما نمی‌توانیم این چیزها را بدانیم. با این حال، ایده خدا یک آرمان است.

این یک ایده‌آل، یک مفهوم است که ما به آن می‌رسیم زیرا کل دامنه دانش ادعایی ما را تکمیل می‌کند. این هر چیز دیگری را کامل می‌کند. به صفحه ۴۸۰، ستون دوم، پاراگراف جدید در نیمه راه نگاه کنید.

بنابراین، با استفاده‌ی صرفاً نظری از عقل، موجود برتر تنها یک آرمان باقی می‌ماند، اما آرمانی بدون نقص، مفهومی که تمام دانش بشری را تکمیل و تاجگذاری می‌کند. واقعیت عینی که اگرچه نمی‌توان آن را اثبات کرد، اما نمی‌توان آن را رد کرد.

اخلاق-الهیات وجود داشته باشد، نه یک فیزیک-الهیات، او این دو را در مقابل هم قرار می‌دهد. او برهان غایت‌شناختی را فیزیک-الهیاتی نامید. اکنون او به احتمال دیگری فکر می‌کند، برهان اخلاق-الهیاتی.

اگر قرار باشد یک اخلاق-الهیات برای جبران آن نقص وجود داشته باشد، الهیات متعالی، که قبلاً مشکل‌ساز بود، در تعیین مفهوم خود، در آزمایش مداوم عقل، که اغلب فریب حس را می‌خورد و همیشه با ایده‌های خود هماهنگ نیست، ضروری خواهد بود. بنابراین این یک ایده‌آل است. و اگر بتوان ثابت کرد که این موجود وجود دارد، آنگاه ایده‌آلی که از برهان غایت‌شناختی داریم می‌تواند وارد عمل شود.

و ما می‌توانیم تأیید کنیم که خدا در واقع نظم‌دهنده، معمار، طراح خردمند کل کیهان است. بسیار خوب. بله، زیرا، و این پاراگراف قبلی است، با وجود ناکافی بودن اثبات، الهیات متعالی کاربرد منفی بسیار مهمی دارد.

می بینید، این یک مفهوم تنظیم کننده است. این مفهوم، تفکر شما در مورد خدا را تنظیم می کند. بنابراین اگر بتوانید ثابت کنید که خدا به شکل دیگری وجود دارد، آنگاه آنچه که شما در مورد خدا فکر می کنید، توسط این آرمان متعالی تنظیم خواهد شد.

بسیار خوب. حالا، این او را به بخش پایانی با عنوان نظر، دانش و باور می رساند. و من از شما می خواهم که آن دو، دو و نیم صفحه را با دقت بخوانید، زیرا برای درک قصد کانت در کل نقد بسیار مهم هستند و برای درک آنچه بعداً در نوشته های دیگر او می آید، ضروری هستند.

برای مثال، چرا اثر کوتاه تر او در مورد متافیزیک، مقدمه ای بر هر متافیزیک آینده نامیده می شود؟ می بینید او متافیزیک عقل گرایانه گذشته را پذیرفته است، اما در حال امضای متافیزیک آینده است. می بینید؟

و اینجا اولین اشاره او به چیزی شبیه به متافیزیک آینده را می بینید. در صفحه ۳۸۱، او از باور اعتقادی صحبت می کند. او از باور اعتقادی صحبت می کند.

و او از باور اخلاقی صحبت می کند. آن دو نوع. دو نوع باور

باور عقیدتی با این آرمان مرتبط است که ما را به باور به چیزهایی خاص در مورد خدا به عنوان یک هوش برتر که امور را برای عاقلانه ترین اهداف نظم داده است، سوق می دهد. می بینید. اما از سوی دیگر، باور اخلاقی ما را فراتر می برد.

باور عقیدتی کاملاً ناپایدار است زیرا شما نمی توانید وجود آن موجود را اثبات کنید. اما باور اخلاقی متفاوت است. به پایین ستون دوم در مورد ۴۸۱ نگاه کنید.

زیرا باور اخلاقی مبتنی بر عمل است. به عبارت دیگر، این... بر اساس این واقعیت که من باید از قانون اخلاقی در همه موارد پیروی کنم. می بینید؟

و او در ادامه می گوید که اگر من باید از قانون اخلاقی اطاعت کنم، این امر پیامدهای بیشتری از اعتبار عملی در مورد وجود خدا و جهان آینده دارد. و در بالای صفحه ۴۸۲، او می گوید هیچ چیز نمی تواند این باور را متزلزل کند. این یک اعتقاد است که منطقی نیست، بلکه یک یقین اخلاقی است.

این مبتنی بر مبانی ذهنی است، مبتنی بر این واقعیت که من از نظر اخلاقی مطمئن هستم. می بینید، یک قطعیت منطقی وجود ندارد، اما یک قطعیت اخلاقی وجود دارد. اگر ما از نظر اخلاقی به یک قانون اخلاقی پایبند باشیم، پس هر آنچه که از وجود یک قانون اخلاقی ناشی می شود، من از نظر اخلاقی به آن متعهد هستم.

و سپس او به ما کمک می کند تا استدلال اخلاقی برای وجود خدا را پیش بینی کنیم، که او نه در اینجا، بلکه در نقد عقل عملی، بر اساس یک اخلاق توسعه یافته، آن را بسط می دهد. بنابراین، همانطور که در مقدمه می گوید، نتیجه نقد عقل محض این است که او دانش را کنار می گذارد و جایی برای باور باز می کند. متوجه شدید؟ خوب، این یک بررسی سریع از دیالکتیک است.

زمین را پوشش می دهد. خوب، سوالات، نظرات، بحث. چی؟ امروز زیاد حرف نمی زنی.

در مورد استدلال ایدئولوژیک، در پاسخ به آن، او چه کاری می توانست انجام دهد؟ اگر دیدگاه الهیاتی متفاوتی وجود داشت، نه اینکه خالق، طراح باشد، بلکه به نوعی ماده از قبل وجود داشته باشد، یا جهان در

نظم طراح وجود داشته باشد. اگر او با این جمله شروع می‌کرد: «ما وجود یک جهان مادی را می‌دانیم، آن جهان مادی نیز بسیار منظم است»، او وجود را در مقدمه مطرح می‌کرد و می‌توانست آن را در نتیجه نیز بگنجاند. او هنوز باید روی مفهوم علت و معلول کار کند.

اما او چطور می‌تواند بگوید که ماده وجود دارد اگر هنوز با منتقدان بر سر مفهوم علت و معلول کنار نیامده باشد؟ می‌بینید؟ بله. خوب، می‌بینید، این همان کاری است که واقع‌گرایان اسکاتلندی انجام می‌دهند. افرادی مثل توماس رید.

توماس رید، نمی‌داند که آیا او این کار را به تفصیل انجام می‌دهد یا خیر، اما به نظر می‌رسد که می‌گوید به موجب باورهای طبیعی ما، توانایی‌های انسانی که به این شکل کار می‌کنند، باور طبیعی ما به وجود چیزهای مادی و وجود ارتباطات علی و معلولی و غیره، می‌توانیم وجود خدا را به عنوان طراح اثبات کنیم. و وقتی چارلز هاج، الهی‌دان پرینستونی از حدود ۱۴۰ سال پیش، یعنی ۱۳۰ سال پیش، را می‌خوانید، که الهیات سیستماتیک او یکی از الهیات‌های استاندارد پرسبیتی است، او بر اساس آن واقع‌گرایی اسکاتلندی بنا می‌کند. پس او چه می‌کند؟ او از استدلال‌های کیهان‌شناختی و غایت‌شناختی استفاده می‌کند.

او نیازی ندارد که با مباحث هستی‌شناختی خود را به زحمت ببیند. اگر شما از مفهوم استفاده نمی‌کنید، از آنچه که به طور واقع‌بینانه با آن مواجه می‌شوید، استفاده می‌کنید. بله، آقا؟ اما آیا کانت نمی‌توانست به این نوع استدلال با این جمله پاسخ دهد که چون ما آن نظم را تحمیل می‌کنیم، پس شما نمی‌توانید از آن نظم استدلال کنید زیرا خودتان آن را تحمیل می‌کنید؟ بله، اما می‌بینید، تفاوت معرفت‌شناختی بین کانت و واقع‌گرایان اسکاتلندی همین جاست.

آنها قبول ندارند که ما مفاهیم خود را تحمیل می‌کنیم، نه. ما این مفاهیم را از تجربه مستقیم خود از جهان به دست می‌آوریم. آنها در معرفت‌شناسی خود بیشتر ارسطویی هستند.

نه به معنای کلیات واقعی، بلکه به معنای یادگیری تفکر انتزاعی بر اساس تجربه. من داشتم فکر می‌کردم، از آنجایی که کانت تأیید می‌کند که حداقل ما از وجود خود و از دسته‌بندی‌های چیزهایی که در درونمان هستند، آگاهیم، آیا نمی‌توانست از طریق یک استدلال غایت‌شناختی برای وجود خدا از آنچه که ما از خودمان می‌دانیم، استدلال کند؟ بله، و خواهید دید که در نقد داوری، که اگر نه چهارشنبه، جمعه هفته آینده، به آن خواهیم پرداخت، در نقد داوری او این کار را انجام می‌دهد. او در مورد دو نوع داوری صحبت می‌کند.

یکی قضاوت زیبایی‌شناختی به معنای زیبایی‌شناختی ماست. دیگری قضاوت غایت‌شناختی است. و او استدلال می‌کند که چهار راه مختلف برای توضیح غایت‌شناسی وجود دارد.

چهار جهان‌بینی متفاوت، و مفهوم جهان‌بینی شروع به ظهور می‌کند. و جهان‌بینی‌ای که او انتخاب می‌کند، جهان‌بینی فیزیکی-الهیاتی است. یعنی، جهانی که در آن نظم طبیعت به صورت الهی آفریده شده است.

و این نوعی استدلال غایت‌شناختی است. اما او در اینجا از طریق استدلال می‌کند که روح انسان، با مقولاتش، به طور کامل با تجربه طبیعت، و لذت بردن از زیبایی‌ها و شکوه طبیعت سازگار شده است. بنابراین، این بیشتر استدلالی از ظرفیت‌های زیبایی‌شناختی ماست تا ظرفیت‌های منطقی ما.

بنابراین کانت نه تنها استدلال‌های اخلاقی برای وجود خدا را مطرح می‌کند، بلکه استدلال‌های زیبایی‌شناختی برای وجود خدا را نیز مطرح می‌کند. بله، استدلال اخلاقی در نقد عقل عملی مطرح می‌شود. استدلال زیبایی‌شناختی در نقد قوه‌ی حکم.

و من هیچ وابستگی بین این دو فکر نمی‌کنم. ممکن است در این مورد اشتباه کنم، اما هیچ راهی را تصور نمی‌کنم که یکی به دیگری وابسته باشد. ممکن است هر دو به جنبه‌های خاصی از معرفت‌شناسی او وابسته باشند، اما فکر نمی‌کنم که به ...وابسته باشند. دیگر

.خب، باشه، بذار یه روز، یه هفته، یه آخر هفته بنامیمش، و چهارشنبه‌ی آینده می‌بینمت